

مصاحبه با دکتر انور خامه‌ای

حزب توده ایران در چه شرایطی تأسیس شد و نقش دولتهای بیگانه در آن چه بود

در مورد تأسیس حزب توده، تصور می‌کنم در تاریخ 7 مهر ماه 1320 بود که يك عده‌ای در منزل سلیمان میرزا جمع شدند و این حزب را تأسیس کردند. در آن موقع من در زندان بودم، لذا از آنچه که می‌گویم به نقل از افرادی است که در آن جلسه حضور داشتند، امثال مرحوم عبدالحسین نوشین و احسان طبری. جریان به این ترتیب بود که آقای ایرج اسکندری و نوشین وقتی در 25 شهریور آزاد شدند، برای تشکیل حزب کمونیست با مقامات شوروی تماس گرفتند چرا که تشکیلات 53 نفری يك تشکیلات کمونیستی بود و ارتباطی هم با کمیته داشت*. بنابر این بعد از آزاد شدن، در شرایطی که نصف مملکت در اشغال ارتش سرخ بود و شاه سابق نیز خلع و بیرون رانده شده بود و گفته می‌شد که آزادی هست؛ برای تشکیل حزب کمونیست با مقامات شوروی تماس گرفتند، بعد خود ایرج اسکندری گفت: «چون مقدور نبود که به سفارت شوروی بروند به دفتر نمایندگی بازرگانی شوروی در پامنا رفتند و با آنها تماس گرفتند». در این جریان، روستا هم که در تبعید بود و از ساوه آمده بود شرکت داشت. به هر حال شورویها به آنها گفتند که حق تشکیل حزب کمونیست را ندارند و باید يك حزب به اصطلاح ملی تشکیل دهند که علاوه بر خودشان عناصر ملی هم در آن حضور داشته باشند، مرام این حزب هم باید قبول قانون اساسی و سلطنت یعنی حکومت مشروطه ایران باشد و مخالفت و ضدیتی با نظام مشروطه نداشته باشد، در عین حال سعی کنند با فاشیسم که هدف اصلی مبارزه متفقین با آن بود مبارزه کنند. آنها برای تشکیل حزب توده محدودیتهای دیگری را نیز قائل شده بودند از جمله اینکه: در جنوب ایران تشکیلات و یا حتی اتحادیه‌ای نداشته باشند، فعالیتی بر ضد متفقین من جمله انگلستان و بعدها هم آمریکا نکنند. بدین ترتیب حزب با چنین محدودیتهایی تشکیل شد و فعالیت آن تا دو سه سال به همین منوال ادامه یافت.

بنابر این حزب تحت نظارت مأموران شوروی که در اینجا بودند اداره می‌شد، در این مسئله هیچ شکی نیست. در مسائل کوچک و بزرگ نظر آنها بود که اعمال می‌شد مثلاً همکاری با قوای سلطنتی یا مخالفت با سید ضیاء. بدون هماهنگی و نظر مأموران شوروی کاری انجام نمی‌شد. اگر احیاناً حرفی می‌گفتند که موافق سیاست شوروی نبود، بدون آنکا به سخن گفته شده مجبور بودند عکس آن را انجام دهند. يك نمونه خیلی روشن این بود که مثلاً در مورد امتیاز نفت، چون در مرامنا مه حزب مخالفت با دادن هر گونه امتیاز به کشورهای خارجی آمده بود، با آن مخالفت کردند ولی نمی‌دانستند که شوروی قصد دارد که امتیاز نفت را تقاضا کند، به مجرد اینکه فهمیدند بلافاصله حرف خود را برگرداندند و از خواسته کافتارادزه دفاع کردند. در موارد دیگر نیز همین طور بود. بعضی‌ها که در این اواخر خاطراتشان را نوشته‌اند مثل آرداشس گفته‌اند که با کمیته تماس داشتیم یعنی ارتباط با شوروی و این جریانات را قبول دارند ولی می‌خواهند بگویند که طرف حسابشان کمیته بود. همان طور که می‌دانیم فعالیت کمیته بعد از جنگ عملاً تعطیل شد. دو سال بعد هم، در سال 1943 دولت شوروی رسماً کمیته را منحل کرد. در آن شرایط جنگ که آلمانها آمدند و نصف خاک شوروی را اشغال کردند و مسکو در محاصره قوای آلمان بود این سؤال مطرح بود که چگونه توانستند به آنجا بروند و با کمیته ارتباط برقرار کنند؟ در اینجا يك آقای به نام رستم علی اف بود که اسمش را زیاد می‌بردند و من اول بار اسم او را از دکتر رضا شنیدم. اسکندری و دیگران نام او را در خاطراتشان آورده‌اند. آقای احسان طبری هم از دو تا علی اف، یکی در سفارت شوروی و یکی هم در نمایندگی بازرگانی شوروی نام می‌برد. البته اسم کوچک او را در آن وقت هیچ کس نمی‌دانست و به نام علی اف معروف بود. واقعیت این است که این آقای علی اف در سفارت شوروی يك مأموری بود که ظاهری دیپلماتیک داشت و عضو سازمان امنیتی شوروی و حزب بود یعنی هر دو مقام را در اینجا او برعهده داشت و کارهای شبکه جاسوسی و شبکه حزبی را، او بود که اداره می‌کرد. من از دیگران از جمله آقای مکی نژاد که در جلسه منزل سلیمان میرزا حضور داشت شنیدم که می‌گفت: «شخصی در جلسه، گوشه‌ای نشسته بود و هیچ حرفی نمی‌زد و ما بعدها فهمیدیم که آن شخص علی اف بود». من در آن موقع هنوز از زندان آزاد نشده بودم. به نظر من در آن زمان ارتباط آنها با کمیته امکان نداشت و علی اف بود که سیاست شوروی را به آنها دیکته می‌کرد و عیناً هم خواستار انجام آن بود.

اما در مورد سیاست خارجی کشور انگلیس باید عرض شود که: حزب توده ارتباط مستقیمی با آنها نداشت ولی بعد از تأسیس یا همزمان با آن شورویها گفتند که شما ابتدائاً باید يك تشکیلات و تبلیغات ضدفاشیستی داشته باشید و در این راستا با عوامل انگلستان یا هر کس دیگری که او هم ضدفاشیست (ضد آلمان) است همکاری کنید، برجسته‌ترین فرد مورد نظر آنها [مصطفی] فاتح بود. فاتح از ابتدای تأسیس حزب توده با این آقایان تماس داشت، من نمی‌دانم که واقعاً با سلیمان میرزا هم تماس داشت یا نه؟ ولی به هر حال با ایرج اسکندری و رادمینش تماس داشت و آنچه را که خودم دیدم این است که مرتب بعد از شهریور که ما در زندان بودیم هر هفته يك بار فاتح به ملاقات بزرگ علوی می‌آمد و مقداری روزنامه خارجی به زبان فرانسه و انگلیسی برای او می‌آورد در حالی که قبل از آن، آوردن هر نوع روزنامه در زندان ممنوع بود.

آمدن فاتح به زندان نشان‌دهنده دستوری از جانب مقامات انگلیسی بالاتر بود. بزرگ علوی بلافاصله بعد از آزادی از زندان به واسطه فاتح با میدلتون آشنا شد و در حقیقت مشاور و معاون میدلتون شد. یادم هست يك روز علوی به من و طبری گفت که بیاید برای شما در شرکت نفت کار پیدا کرده‌ام و به دنبال آن ما را به فاتح معرفی کرد و فاتح هم گفت که مانعی ندارد، کار ما مطبوعاتی است، تشریف بیاورند. من قبول نکردم و علتش هم این بود که فکر می‌کردم مارکسیست هستم و نباید به

شرکت نفت که يك دستگاہ استعماري است بروم و كار كنم، به همين دلايل، عضو حزب توده نشدم اما همزمان با آنها فعاليت مي‌كردم ولي مرحوم طبري به آنجا رفت و در نشریات انگليسي كار كرد. انگليسيها يك نشريه تبليغاتي داشتند. به اين ترتيب همكاري از اينجا شروع شد، بعد هم گفتند روزنامه‌اي درست شود و روزنامه ضد فاشيست مردم را درست كردند كه نه ايرج اسكندري و نه فاتح تمايلي به برعهده گرفتن سردبيري آن نداشتند، نهايتاً رضا روستا فردي به نام صفرعلي را پيدا كرد و فاتح هم امتياز را براي او گرفت و بدین گونه روزنامه ضدفاشيست منتشر شد. بنابر اين چنين همكاري‌اي در ابتدا بود ولي اينكه اين اشخاص واقعاً عامل آنها باشند هيچ دليلي در اين مورد ندارم. بزرگ علوي هم كه در آنجا كار مي‌كرد تصور اين است كه احتمالاً با نظر شورويها و موافقت آنها، آنجا رفته بود، نه اينكه سر خود رفته باشد.

از بين 53 نفر، تنها كسي كه خود را صد درصد به انگليسيها فروخت و با آنها كار كرد [عباس] نراقي بود. بزرگ علوي تا زماني كه شورويها موافق بودند، آنجا بود و بعد از آن به خانه فوكس رفت و در خانه فرهنگ شوروي مشغول به كار شد. فكر مي‌كنم در بعضي مواقع كه اينها به نفع انگليس كار مي‌كردند به دستور شورويها بود، يعني انگليسيها به نوعي به شورويها تفهيم مي‌كردند تا از آنها بخواهند كه سياست انگليسيها را اعمال كنند و سرخود عمل نكنند. البته ممكن است انگليسيها هم افراد كاملتر و با نفوذتري داشتند.

حكومت استالين، در ايران، واقعاً يك سياست استعماري را پيش گرفته بود و قصد داشت آنچه را كه بعد از انقلاب اكتوبر در ايران و جاهاي ديگر از دست داده بود به دست آورد. در قرارداد 1907 كه شمال ايران تقسيم شد و قسمتي از آن تحت نفوذ روسيه قرار گرفت، مي‌خواست در اين منطقه نفت استخراج و از معادن و تمام وسايل ارتباطي آن استفاده كند. جنوب ايران هم كه در منطقه تحت نفوذ انگليسيها قرار گرفت، قرارداد 1919 هم منطقه حائل ايران را به دو منطقه شمالي و جنوبي، يكي براي شورويها و يكي انگليسيها تقسيم كرد. ما مي‌دانيم كه سياست اصلي تزارها در قالب وصيت‌نامه پطر كبير اين بود كه ابتدا اين قسمتها را بگيرند تا بعد هم به آبهاي گرم جنوب دست پيدا كنند. تا آنجا آمده بودند ولي نمي‌خواستند در همان مناطق متوقف شوند، انقلاب اكتوبر كه شد وضع تغيير كرد و شوروي به ناچار بعضي از مناطق، همچون جزيره بالتيك و فنلاند و... را از دست داد، مناطق تحت نفوذ هم از بين رفت. سياست استالين در زمان جنگ دقيقاً اين بود كه حداقل مناطق تحت نفوذ را دوباره به دست آورد. آذربايجان، شمال و كردستان را تحت نفوذ خود درآورد و استخراج نفت اين مناطق را به دست گيرد. لذا در راستاي اين سياست سه مرحله را شاهد هستيم:

مرحله اول موقعي بود كه شوروي وضع وخيمي داشت و مورد هجوم آلمانيا قرار گرفته بود، قسمت اعظم تسليحاتش را از دست داده بود و در موضع ضعف و انفعال بود لذا ناگزير خود را به انگليسيها نزديك كرد تا از مهلكه نجات يابد، در اين مرحله شورويها هيچ صحبتي از سياست اصلي خود به ميان نياوردند و در حقيقت هر چه انگليسيها به آنها مي‌گفتند قبول كردند و به حزب توده هم اجازه ندادند كه از سياست استعماري و امپرياليستي انگليس و آمريكا صحبتي به ميان آورد. روزنامه‌هاي حزب توده در اين برهه از زمان شاهدي است بر اين مدعا

مرحله دوم، مرحله‌اي بود كه شوروي از مهلكه نجات پيدا كرد، خطر آلمان رفع شد و تجهيزات هم به دست آورد، لذا دوباره به حرف اولش برگشت و حداقل تمايل داشت كه مناطق شمالي را بگيرد. در اين مرحله دولت چرچيل ليبر بود و محافظه‌كاران بر امور مسلط بودند، دماغشان بادهايي داشت و حاضر نبودند تسليم شوند. به همين خاطر كشمكشي بين اين دو به وجود آمد كه مثلاً انگليسيها سيدضياء را با نقشه‌هايي به ايران آوردند و او را به مجلس فرستادند. شوروي هم به حزب توده دستور داد تا عليه آنها جهت‌گيري كند. بنابر اين كم‌كم حمله به انگليس و استعمار جهاني در مطبوعات حزب توده ديده مي‌شد. اين مرحله، مرحله اختلاف اين دو بود و از عجايب اين كه آمريكا طرف شورويها را بيشتري از طرف انگليسيها داشت كه دلايل و اسناد زيادي هم در اين باره هست. بالاخره در اين مرحله، كشمكش مدتي ادامه پيدا كرد و انگليسيها در زمان حزب محافظه‌كار يا احتمالاً بعد از تغيير حزب و حكومت كارگري حاضر شدند آن حداقلي كه استالين مي‌خواست به او بدهند.

بعد از اين مي‌بينيم كه دو مرتبه سياست شوروي (مرحله سوم) و انگليس يكي شد و با هم هم‌نوا و هم‌خوان شدند. نمونه‌اش همكاري حزب توده با سيدضياء در حمله به مصدق كه دوره مفصلي است. اسناد صريح هست كه نشان مي‌دهد انگليسيها موافقت كرده بودند كه نفت شمال را به شوروي بدهند

.....

* ايرج اسكندري و نوشين هر دو عضو حزب كمونيست فرانسه بودند و در خاطراتشان نيز به اين نكته اشاره كرده‌اند

http://www.iichs.org/index.asp?id=270&doc_cat=8

History Site of Mirhadi hoseini